

درس سیصد و هشتاد و ششم

وجود ذهنی و کیفیت ماهیتش در وعاء تنوعات وجود

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بحث راجع به وجود ذهنی و کیفیت ماهیتش در وعاء تنوعات وجود به اینجا رسید که حقیقت وجود بذاته دارای صرافت محض است و هیچ نوع تشخیص و تعین به ذات خودش ندارد چون نفس تعین و تشخیص، حد برداشتن وجود است در حالی که وجود حدی ندارد.

حالا در اینجا مطالب مختلفی پیش می آید؛ یکی از آن متفرعاتش این است که نفس تصور صرف الوجود بودن، خود تصور صرف الوجود بودن اقتضاء می کند که مانعی از تعین وجود، وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر اگر چنانچه ما قائل بشویم بر اینکه وجود، وجود بسیط و بالصرافه است و هیچ حدی ندارد در خود این تعریف ما قبول حد هم خوابیده است. چرا؟ چون لازمه عدم تعین، اجتماع با تعین است. یک وقت ما عدم تعین را به عنوان بشرط لا اخذ می کنیم و صرفیت و صرافت را به عنوان بشرط لا اخذ می کنیم مثل ماء قراح که بشرط عدم تغیر لون و طعم و رائحه باشد خب این همان ماء قراح است. یک وقتی نه، آن حقیقت شیء را لا بشرط از حدیّت تصور می کنیم؛ یعنی همان معنای سیال بودن که موجب اجتماع او با تقید و با تعین می شود. در اینجا خود ماء فی حدّ نظر مطرح است اما آن بشرط لا بودن دیگر در اینجا مطرح نیست.

در مسئله وجود هم با توجه به مطالبی که قبلاً گفته شد همین معنا را ما باید ملتزم بشویم؛ مسئله وجود از نقطه نظر وحدانیت خودش و از نقطه نظر اصالت خودش و از نقطه نظر اشتراک در حقیقت و در تکون خودش اقتضاء می کند که تحقق اعیان به همین صرف الوجود باشد پس وقتی که ما به یک شیء نگاه می کنیم ...

پاسخ شبهه مخالفین با مسئله اصالت وجود

ببینید شبهه ای که مخالفین با مسئله اصالت وجود و وحدت وجود آن شبهه را ذکر می کنند الآن دیگر کاملاً به راحتی برطرف می شود. وقتی ما می گوئیم وجود، وجودی است که حد ندارد بنابراین هر تعینی از این وجود که در خارج تکون پیدا کند او تعین تمام الوجود نیست زیرا نفس اثبات تعین برای یک تحقق و عین خارجی، او را از تمام الوجود بودن خارج می کند؛ همین که شما می گوئید: زید، دیگر نمی شود تمام الوجود باشد چون شما به زید اشاره کردید و زید دارای حد و قید است، حد و قیودش مشخص است همین که گفتید:

زید، پس زید نمی‌شود تمام الوجود باشد. زید عبارت از بعض الوجود است متنها نه بعض الوجودی که منفک از اصل است.

مسئله مانند دانه پرتقالی است که شما این ده دوازده تا دانه‌ها و قسمت‌ها را یک‌به‌یک جدا کنید و بعد در آخر چیزی از این پرتقال باقی نماند، نیست. وقتی که می‌گوییم: زید، این زید نه تمام الوجود است که بگوییم: **زید هو الوجود و الوجود هو زید**، و نه زید بعض الوجود است به عنوان بعض منعزل! بعضیت به عنوان حصّه است نه به عنوان منعزل؛ شما وقتی که یک ظرف آبی را وارد حوضی که پر از آب هست می‌کنید، یک وقت ظرف را در عین اینکه داخل حوض کردید از حوض بیرون نمی‌آورید، طبعاً مقداری از این آب داخل کاسه هست، در آنجا می‌توانید بگویید: آب در این کاسه هست و کاسه‌ای که در این آب هست بعضی از حوض است و این بعض، بعض انعزالی نیست بلکه بعضی است که ارتباطی است یک وقت کاسه را داخل در آب می‌کنید و از حوض بیرون می‌آورید و کنار می‌گذارید. الآن می‌گویید که این آب داخل در کاسه هست و این آب بعضی از این حوض است که از این حوض منعزل شده است و این دو مسئله است.

بحث ما درباره وجود به آن قسم اول از مثال برمی‌گردد نه به مثال ثانی؛ ما حصّه‌ای از وجود هستیم که در عین حصّه بودن در خود وجود مستغرق هستیم و جدای از وجود نشده‌ایم که این جنبه جدائیت ثانی برای وجود را اثبات می‌کند و طبعاً ثنویت در اینجا لازم می‌آید. ما حصّه‌ای هستیم که در عین تبعضیت در عین حال منغم در اصل الوجود و **فی صرافة الوجود**! هوایی که الآن در اینجا هست این هوا دارای حصص مختلف است ولی همه این حصص باهم ارتباط دارند. یک وقتی شما هوا را می‌گیرید و داخل در پلاستیکی قرار می‌دهید؛ مثلاً یک مقداری از هوای این اتاق وارد پلاستیک می‌شود و در آن را می‌بندید، الآن می‌توانید بگویید که هوای محفظه پلاستیک منعزل از هوای اتاق است چون این محدودیت و این قید و این ماهیت آمده این هوا را از هوای اتاق خارج کرده است. می‌توانید این پلاستیک را هم از این اتاق بیرون ببرید. این توپ را می‌توانید از همین هوای اتاق پر کنید و ببندید و بعد این را خارج کنید. این بعضیت انعزالیه می‌شود اما مسئله وجود این طور نیست بلکه وجود همان بعض است در عین این که بعض است حصّه‌ای از اوست و این حصّه در همان ماهیت غوطه‌ور و منغم است و جدای از او نمی‌شود به طوری که نه از او جدا می‌شود و نه تمام اوست!

تصور اشتباه مخالفین با مسئله وحدت وجود

افرادی که به مسئله وحدت وجود اشکال پیدا می‌کنند اشتباهشان در اینجا روشن می‌شود؛ آنها تصور می‌کنند که در مسئله وحدت وجود، قائلین به وحدت وجود می‌گویند که چون وجود، وجود واحد است پس

آن حقیقت کلی در یک تعین خارجی **بتمام حدّ ذاته** تحقق پیدا می‌کند یعنی این لیوانی که الآن در دست من هست در عین اینکه این لیوان **حصّة من الوجود** هست در عین حال تمام الوجود است! می‌گویند که چطور ممکن است بگویند که **هذا هو الله؟!** چون اصل الوجود **هو الله** است و نسبت به این مسئله نمی‌توانند انکار کنند.

پس ظهور حصّه‌ای از وجود را به معنای تحقق تمام الوجود در این حصّه فرض کردند. از اینجا است که به مسئله وحدت وجود اعتراض می‌کنند و می‌گویند: معنا ندارد! من این لیوان را در دستم گرفتم در عین حال به این لیوان بگویم: **هذا هو الله!** اینکه خلاف و کفر است و معنا ندارد! اگر این لیوان است پس چرا اسم الله بر این می‌گذارید؟! اگر الله، الله واقعی است پس چرا شما قائل به وحدت وجود هستید؟! خب این چه ارتباطی به او دارد؟! هیچ ربطی به او ندارد؛ مسئله وحدت وجود به قوت خودش باقی است اشتباه در انطباق حقیقت کلیه بر یک تعین خارجی هم به حال و قوت خودش باقی است!

در مسئله وحدت وجود صحبت در این است که وجود، ثانی ندارد خب این مسئله به جای خودش محفوظ است و بر این مسئله هم برهان اقامه شده است. در مسئله تخصّص این حصّه به حصّه‌ای از وجود معنای این حصّیت این است که این خارج از وجود نیست، خارج از وجود نبودن با تمام الشیء بودن دوتا است!

معنای صحیح کلام ابوسعید در «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»

عباراتی الآن به نظرم آمد از ابوسعید نقل شده که ایشان در یک عبارتی دارد «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»^۱ به نظر می‌رسد از جبّه خودش را قصد کرده نه اینکه جیبش یا مثلاً چیزهای دیگرش را قصد کرده باشد! من در یکی از صحبت‌ها دیدم که شخصی راجع به این مسئله صحبت می‌کرد و به ایشان اعتراض می‌کرد که الآن ابوسعید در این تعبیر اشتباه کرده است زیرا آمده خدا را مقید به **ما فی الجبّة** کرده است و به عبارت دیگر او که دارای وجود نامحدود و وجود اطلاقی است، با صرافت خود چطور می‌تواند در یک وجود محدود و متعین خود را محصور و حبس کند؟! پس این تعبیر تعبیر اشتباهی است! اینکه ایشان دارد: **لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ؛** در جبّه من جز خدا نیست، خدا را آورده و محدود در جبّه من کرده است در حالی که خدا کجا و **فِي جُبَّتِي** کجا؟! این دو باهم چه ارتباطی دارند؟! اعتراضی که به ایشان می‌کنند از همین افرادی است که در این طرف و آن طرف مجالسی دارند و شرح و تفسیرهایی می‌گویند و خیلی هم در حرف‌هایشان شدّ رسنا^۲ دارند! آدمی که وارد نیست نباید بیاید معرکه بگیرد اگر معرکه بگیرد خرابکاری می‌کند!

^۱ . مشارق الدرّاری، ص ۶۳۴.

^۲ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۸.

اینکه ابوسعید دارد: «لَیْسَ فِی جَبَّتِی إِلَی اللَّهِ» کلام ایشان خیلی کلام صحیح و درستی است؛ یک وقت ایشان می گویند که **الله فی جَبَّتِی** این همان حرف اشتباه است که اگر ایشان بگویند، می شود به ایشان اشکال وارد کرد که خدا را به **فی ما جَبَّتِی** محدود کند، این کفر و شرک است، این محدودیت لا حد است و محدودیت حقیقت اطلاقی در یک امر مقید و متعین است و این واضح البطلان است مثل اینکه من آب تمام حوض را در این شیشه ای که الآن در اینجا هست محدود کنم و بگویم که آب حوض تماماً در این شیشه هست! این خلاف است و مسئله واضح البطلان است اما یک وقتی این طور می گویم که آنچه در این شیشه هست غیر از آب حوض نیست؛ یعنی از جوی بر نداشتیم، این شیشه را از آب حوض پر کردم. دقت کردید؟! اینجا مطلب و فرمایش جناب عارف بر این است که آنچه در جبه من هست غیر از خدا نیست؛ یعنی یک وجودی در حیا و وجود خدا و در کنار وجود خدا نیست که شرک لازم بیاید. آنچه که در جبه من هست نشئت گرفته از وجود خداست. این هم حرف درستی است، کجایش غلط است؟! آنچه که در جبه من هست جدای از آن وجود بسیط نیست و اقتضای آن به وجود بالصرافه این است که نه تنها خودش و نه تنها همه ظواهر خودش بلکه **ما فی جَبَّتِی** را هم بگیرد. بسیار خوب اینکه مسئله ای نیست و اشکال به این قضیه وارد نمی شود. ببینید با یک «إلا» کفر می شود و ایمان، با یک تغییر، یک حرف یک مرتبه کفر می شود، یک مرتبه ایمان!

کلام امام رضا علیه السلام در خصوص جبر و تفویض

اتفاقاً یک روایت هم راجع به قضیه جبر و تفویض از امام رضا علیه السلام نقل شده که من اصل عبارت را نمی دانم و فراموش کردم اما این روایت قطعاً - به نظر می رسد - در جلد سوم الله شناسی مرحوم آقا آمده است در آنجا با «ما» یا «بما» حالا وجودش یا عدمش قضیه را کفر می کند و قضیه را ایمان می کند. حالا خودتان بروید پیدا کنید بسیار روایت دقیق و خیلی روایت عالی است! خیلی واقعاً روایت پر معنایی است. یک کلمه [یا] یک حرف می آید یک مرتبه مطلب را به این کیفیت تغییر می دهد.

پس در مسئله وحدت وجود الآن دیگر کاملاً واضح شد که این مخالفین با وحدت وجود اصلاً متوجه شدند که آیا قائلین به وحدت وجود تمام حقیقت وجود را منحصر در این تعین می کنند ...، هیچ دیوانه ای هم چنین حرف نمی زند! مثل اینکه بگویید: تمام حوض مدرسه فیضیه در این بطری آب قرار گرفت! این حرف یک دیوانه است! یک وقتی صحبت در این است که می گوئیم: از نقطه نظر ماهیت و از نقطه نظر شکل و کیفیت آنچه که در این شیشه آب قرار دارد نشئت گرفته ای از اینجا است، این درست است! قائلین به وحدت وجود - بیچاره ها - این را می گویند که آنچه که در عالم حاکم است و تحقق خارجی دارد عبارت از مسئله صرافت وجود و بسیط الحقیقه است پس اگر ما ملتزم بر این اصل می شویم باید ملتزم به این هم بشویم که هیچ تعینی

را خارج از این صرافت وجود دیگر نباید قبول کنیم! هیچ تعینی؛ چه مسلمان باشد چه کافر باشد! چه جماد باشد چه نبات باشد! چه ماده باشد چه مجرد باشد! چه سماء باشد چه ارض باشد! چه بشر باشد چه ملائکه باشد! چه جن باشد چه شیطان باشد! تمام آنچه که حقیقت خارجی دارند - نه در عالم اعتبار - و وجود خارجی دارند و می شود به آنها گفت: «این» و می شود به آنها گفت: «هست»، آن باید در تعین خودش و در آن ریشه اش منبعث از آن مسئله صرافت وجود باشد. می گویند: آقا چطور ممکن است؟! مگر یک هم چنین چیزی می شود؟! میکروب چطور می تواند خدا باشد؟! مگر این میکروب می شود خدا باشد؟! چطور ممکن است این خاکی که این قدر کثیف و سفت و چیز است خدا باشد؟! اینها آمدند یک خدایی درست کردند محدود و این خدا را به عوالمی از کهکشان رد شده شوت کردند و در یک نقطه این خدا را نگه داشتند! یک لگد به این خدا زدند و این خدای بدبخت بیچاره رفته رفته از کهکشانها گذشته و از آسمانها گذشته و آن بالا رفته و دیگر جا نداشته برود لذا در همان جا ایستاده است! این شده خدا! می گویند: این خدا خدایی است از آنجا و بعد هم چنان با یک تعظیمی می گویند: این مقام حضرت عزت و مقام فلان و ... حالا فکر می کنند با این طوری کردن و با ریش دراز جنباندن و تعظیم کردن معرفت خدا پیدا می شود! نه آقا بیخود ریش نجبان و برو فهم یاد بگیر! می گویند که مقام حضرت عزت والاتر است از اینکه انسان بخواهد ...

نه خیر آقا جان هیچ هم بالاتر نیست! آدم قشنگ فکر می کند تا آنجایی که عقلش می رسد می آید تصور می کند و آنجایی که عقلش نرسید به دنبال می رود تا مسئله را بفهمد! با قدس و تقوا و مسئله را هم چنین پیچیده کردن، نه تقدسی ثابت می شود و نه ایمان قوی برای شخصی ثابت می شود و نه معرفتی ثابت می شود! اینها عین الاغ هم نمی فهمند که قضیه معرفت و شناخت پروردگار در یک هم چنین وعائی عین شرک و عین کفر و عین محدودیت و دست خدا را بستن است. ﴿وَقَالَتِ آلُ يَهُودَ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْ دِيهِمْ﴾؛ دست خدا بسته است؛ خدا آنجاست و خدا دارای یک محدودیت است و این محدودیت اقتضاء می کند که هیچ ارتباطی بین او و خلایق وجود نداشته باشد! می گوئیم که آقا چگونه ممکن است بین خلایق و او مرتبط نباشد؟! می گویند: احاطه دارد! می گوئیم که آیا این احاطه مانند احاطه ای است که من نسبت به این دارم؟! پس این جدا است و من هم جدا هستم؛ این را در اینجا می گذارم و یک متر هم بین من و این فاصله هست و بنده به این احاطه دارم و اصلاً هیچ ارتباطی بین من و این وجود ندارد! احاطه یعنی دائماً این را در مشت داشتن در عین جدایی!

پس شما وجودی را فرض کردید که این وجود در مقابل وجود پروردگار عرض اندام می کند متنها

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۶۴. مهر تابان، ص ۴۰۰، تعلیقه ۲:

«یهود می گویند: دست های خدا در غلّ و دربند کشیده شده است؛ دست های آنان در غلّ کشیده شود.»

فرقش با وجود خدا این است که وجود خدا وجودی است که کسی بالای سرش نیست تا نگهش دارد اما خدا دست انداخته و این وجود را در دستش گرفته است. این عین ثنویت و اثبات وجود ثانی برای وجود پروردگار است! اگر این وجود از جای دیگری آمده است، آنجا کجاست؟! اگر این وجود از خود ذات پروردگار نشئت گرفته است وقتی که نشئت بگیرد دیگر جدا نمی‌شود! وقتی که ذات پروردگار با فرض اینکه تکه و قسمت نمی‌شود و مانند آب نیست که این آب را بشود تکه کرد...، حالا برای تقریب این مثال را عرض می‌کنیم: اگر شما آبی داشته باشید در یک محفظه‌ای که نشود این آب از آن محفظه خارج شود، آیا شما می‌توانید برای این آب فرض قسمت کنید؟! دیگر از این محفظه خارج نمی‌شود.

الآن در این شیشه سفت بسته است که اصلاً به هیچ عنوان خارج نمی‌شود، این آب را چطور می‌توانید قسمت کنید؟! همه‌اش یک پارچ و یک تکه است. حالا اگر این ظرف کامل پر بشود یعنی دقیقاً مالامال بشود، آن وقت هر چه تکانش بدهید هیچ نمی‌فهمید، اینکه الآن می‌فهمید به خاطر این است که در آن هوا هست و این هوا باعث می‌شود قسمت بالا و فوقانی این شیشه مشخص بشود؛ در قسمت تحتانی آب و در بالا هواست! حالا اگر این آب دقیقاً تا اینجا مالامال بود به طوری که به اندازه یک قطره هم هوا وجود نداشته باشد یک سر سوزن هوا وجود نیست و بعد شما با دستگاه بگیرید نسبتاً یک خلأ در این ایجاد کنید بعد وقتی که این را حرکت می‌دهید شما نگاه کنید آیا تغییری در این قسمت می‌بینید؟! تا همین یک سانتی که در اینجا هست؟! من الآن دارم این را حرکت می‌دهم شما چه تغییری می‌بینید؟! آیا می‌بینید که این دارد حرکت می‌کند؟! احساس نمی‌کنید. چرا؟! چون در اینجا تقسیم نشده و قابل تقسیم نیست! می‌شود یک واحد سیال! یعنی در این محدوده به عنوان یک واحد سیال الآن تکون دارد.

وجود پروردگار، وجودی سیال و غیر قابل تقسیم

وجود پروردگار به واسطه صرافتی که دارد یک واحد سیال است و اصلاً قابل تقسیم و قابل تجزیه نیست! هر چیزی که از آن وجود تجزیه شود و از آن وجود تقسیم بخواهد بشود، موجب ترکیب در ذات است درحالی که در وجود ترکیب معنا ندارد! اینکه آب را تقسیم می‌کنید چون آب قابل ترکیب است که شما تقسیم می‌کنید اما اگر وجود را مجرد گرفتید دیگر وجود مجرد قابل تقسیم نیست. بله، آن وجود می‌تواند به ظهورات مختلفی درآید در عین اینکه وحدت خود را از دست نداده است.

در اینجا عرفا بر حسب مکاشفات خودشان و در مقام عرفان نظری قائل به مراتب هستند. از نقطه نظر فلسفی وجود مادی یک تعینی از وجود مجرد است چطور اینکه وجود مثالی و وجود صوری در عالم مثال هم یک حصه‌ای از مراتب وجود است و از این نقطه نظر مسئله‌ای نیست. یعنی وقتی که برهان فلسفی بر مسئله

اصالت وجود و وحدت وجود قائم بشود بنابراین همان مسئله تجرد در وجود به مسائل ماده و مسائل مثال و سایر تطورات و تکونات تسری پیدا می کند که اینها همه عارض بر وجود می شوند. پس آن وجود مجرد با فرض قبول اصل صرافت خودش و فرض قبول لا ثانی برای خودش و با فرض قبول اشتراک در وجود خودش که همه اینها مبین شده، همان وجود بالصرافه وقتی که به تعین می آید آیا آن وجود فی حد ذاته یعنی آن وجود کلی متعین می شود یا آن وجود کلی متعین نمی شود؟ ببینید آمدیم به سر مسئله و سر مطلب رسیدیم؛ آن وجود کلی که وجود صرف بود که عبارت از وجود حق و مبدأ اعلاء بود که آن وجود در قالب های متعددی از نقطه نظر مراتب سعه و ضیق محدود می شود آیا فی حد تنفسه محدود می شود یا اینکه نمود برای ما حاصل می شود که او الآن محدود است؟

یعنی وقتی که او خود را به این حد درمی آورد به عبارت دیگر نهایت وجود خود را در این حد قرار می دهد که دیگر از این حد تجاوز نکند؟ آیا مسئله این است؟! به عبارت دیگر این طور تصور کنیم که این آبی که الآن در این شیشه هست بالا می آید بالا می آید تا این حد که می رسد می ایستد، یعنی چه؟ یعنی محدودیت ماهیت من در این شیشه تا این قدر است و از این به بعد دیگر نسبت به من عدم است؛ یعنی این تکوّن خارجی تا اینجا می آید و از اینجا به بعد عدم می شود. بله! ما یک لیوان آب دیگر روی آن خالی بکنیم باز این اضافه می شود بالا می آید، وقتی به اینجا می رسد از اینجا به بعد عدم می شود؛ نسبت به آب عدم می شود. اگر از این آب برداریم و پایین برویم به هرجا برسیم آن مقداری که زیر دست ما هست آب است و آن مقداری که بالای دست ما هست دوباره عدم می شود چون آب نیست بلکه هوا است.

حالا گفتیم که وجود پروردگار وجود بالصرافه است و در این شکی نیست و این وجود بالصرافه وجود مجرد است. این وجود می آید تالّو و ظهور و تعین پیدا می کند در جناب زید، در سماء، در ارض، در هر چیز، یعنی آن وجود آمد اینجا ایستاد و از این به بعدش عدم است؟ تعینی که الآن زید پیدا کرده است این تعین خودش حلّ در آن وجود بالصرافه است پس دیگر تعینی نیست! تعین نه به معنای جدا شدن از وجود است بلکه به معنای نمود و ظهور نفس خود آن وجود است. این وجود به این شکل ظهور پیدا می کند نه اینکه خود را به این حد محدود می کند.

ببینید مسئله چقدر دارد حساس می شود! وقتی که در وجود خارجی و در شیء خارجی نگاه می کنیم می بینیم الآن این آب آمده تا اینجا ایستاده و دیگر از اینجا خارج نمی شود. حالا شما همین مقدار آب را ببرید در خود حوض مدرسه فیضیه بگذارید گفتیم که وجود، همه یکی است یعنی همه باهم ارتباط دارند. فرض کنید که آبی که در این لیوان و شیشه شما هست شیشه آن را محدود نمی کند یک شکافی در اینجا بدهیم و همه را سوراخ کنیم و فقط حجم این شیشه باقی می ماند و این آب از این طرف و آن طرف جریان دارد - در مثال

می‌خواهیم تقریب به مسئله کنیم - شما این شیشه را داخل آب کنید و بیرون بیاورید، در آن آب نیست، بالأخره این سوراخ است. حالا این را شما داخل آب می‌کنید آیا این حجمی از آب را دربر می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟! می‌گیرد، در عین حال با سایر آب‌ها ارتباط دارد؛ هم حجم در اینجا هست و هم قسمت در اینجا نشده است. اگر این را بفهمیم مسئله وحدت وجود برای ما حل می‌شود؛ یعنی کیفیت تبدل وجود بالصرافه و بسیط الوجود که وجود مجرد است کیفیت تبدلش به وجود متعین [روشن می‌شود]. اینکه بعضی از اهل ذوق که متصوفین هستند می‌گویند: تعینات «نمود» هستند، نه اینکه «بود» اند، اشاره به این مرتبه دارد. حرف **لا یعتلی** نمی‌زنند، خیلی حرف چیز نمی‌زنند.

اشکالی که بعضی از مقررین منظومه مرحوم حاجی به آنها کردند حرف‌هایی است که اینها خالی از معیار تحقیق است به نظر می‌رسد که چندان حرف آنها هم خالی از تحقق نباشد. چرا؟ چون آنها تصورشان بر این است یعنی مشاهده آنها بر این است که آنچه که در نظام عالم وجود قرار دارد عبارت از وجودات مستقله‌ای نیست که بیاید به آن اصل الوجود و صرافت وجود حد بزنند. الآن گرچه این آب از نقطه نظر نشوئه خودش آب حوض مدرسه فیضیه است ولی بالأخره این آب جدا شده و الآن در این اطاق هست. شما دیگر الآن نمی‌توانید بگویید که این آب، حوض فیضیه است. حوض فیضیه در آنجاست و این آب با آن آب تفاوت دارد، گرچه از آن آب گرفته شده و از خارج نیامده ولی بالأخره این یک قسمتی مجزا و مستقل است و در محاذات آن آب مدرسه قرار دارد ولی در واقع وقتی که با این تفصیل مسئله تجرد وجود را بررسی کردیم به این نتیجه رسیدیم که از تجرد وجود چیزی خارج نیست؛ یعنی از یک طرف مسئله تجرد وجود قابل خدشه نیست و از طرف دیگر تعینات خارجی هم قابل خدشه نیستند بالأخره داریم می‌بینیم که این زید است این فرش است این آسمان و زمین است و... یا باید بگوییم که اینها همه سراب است همان طور که بعضی‌ها گفتند، ﴿كَسْرَابٍ بَقِيعَةٍ﴾^۱ یعنی اصلاً تحقق خارجی را بر این انکار کردند! خب این حرف قابل توجه نیست. یا باید بگوییم که اینها وجود مستقل درقبال وجود خدا هستند که این فضا بحثش *إلى ما شاء الله* است؛ «یا» نه به معنای قضیه منفصله بلکه به عنوان واقعیت یعنی غیر از این نمی‌شود. یا باید قائل باشیم بر اینکه وجود مجرد وقتی که متعین می‌شود این تعین موجب تجزّی و قسمت و حدّ آن وجود مجرد نخواهد شد. نتیجه بحث: آن وجود مجرد در عین ماده بودن به تجرد خودش باقی می‌ماند!

پس ماده و مثال و صورت و اطوار خارجی و تمام اینها نمودهایی است که ما اسم ماده روی آن می‌گذاریم

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹:

﴿كَسْرَابٍ بَقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْ أَنَّ مَاءً﴾. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:
«اعمالشان همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد.»

و در واقع ماده‌ای نداریم. الآن ما اسم این را سیاه گذاشتیم چون یک اختلافی داریم می‌بینیم به خاطر همین لون ماه، کیفیت انعکاس، الآن داریم به این سفید می‌گوییم. اما اگر شما چراغ را خاموش کنید دیگر نه سفیدی می‌ماند نه سیاهی و نه قرمزی، همه چیز سیاه می‌شود. وقتی که آن نور بتابد این چیزها را شما می‌بینید. این در اینجا قرمز می‌شود این سیاه می‌شود، این سبز می‌شود، این زرد می‌شود. همین که چراغ را خاموش کنید حالا رنگ‌ها را به من نشان بدهید! رنگی نیست! رنگ در صورتی است که نور باشد و اگر نور نباشد دیگر رنگی نیست. ماده هست رنگ نیست. رنگ قائم به نور است رنگ قائم به ضوء است. در مسئله تجرد وجود آنچه که در خارج تعین پیدا می‌کند یا ماده یا صور نوعیه است یا بالاتر از او معناست یا بالاتر از آن، اصل الوجود است این سه مرتبه‌ای است که برای رسیدن... البته تعبیر به عوالم هم در اینجا می‌شود، در لسان شرع تعبیر خاص به خودش را دارد. در لسان فلاسفه تعبیر دارد. همین طور در لسان عرفا هم اینها مراتب متفاوت خودشان را دارند.

ماده عین مجرد و مجرد عین ماده!

پس در تجرد در وجود، با حفظ تجرد می‌گوییم: ماده، با حفظ تجرد می‌گوییم: صورت، با حفظ تجرد می‌گوییم: معنا، با حفظ تجرد می‌گوییم: ناطق، با حفظ تجرد می‌گوییم: مثال، با حفظ تجرد می‌گوییم: عاقل، با حفظ تجرد می‌گوییم: حجر، آن تجرد در این ماده بودن خدشه بر نمی‌دارد. آن تجرد در این تعین خودش تغییر پیدا نمی‌کند. لذا اینجاست که ماده عین مجرد می‌شود و مجرد عین ماده می‌شود. چرا اینها عین هم می‌شوند؟ چون قابلیت تجرد همین است؛ مسئله تجرد اصلاً همین است؛ تا تجرد ماده نشود که دیگر مجرد نیست. گفتیم: مجرد لا بشرط است نه بشرطاً. اگر بشرطاً باشد حد می‌خورد و حد هم با تجرد منافات دارد. پس در مسئله جمع بین مجرد و ماده وجود مجرد و وجود ماده هر دو یک واحد است منتها آن تجرد به صورت ماده خود را می‌آورد ما ماده می‌بینیم، همان تجرد به این صورت می‌آورد ما آن را به این صورت می‌بینیم.

مثالی در خصوص تبیین مسئله وحدت وجود

شما آینه‌های متفاوتی را در اطراف خود قرار دهید و یک نفر جلوی آینه بایستد...، گمان می‌کنم این مثال مرآت را خود مرحوم حاجی هم نقل کرده‌اند، بسیاری این مثال را نقل کرده‌اند، مرحوم آخوند ملاعلی هم این قضیه را در آن رساله وحدة الوجود نقل کرده‌اند و بسیار مثال خوبی است! می‌گویند: وقتی که شما آینه‌ها را در دور هم بگذارید و یک انسان در اینجا بایستد، به تعداد ذرات و به تعداد میل میلِ اتجاه این انسان با مرآئی [آینه‌های] مختلف در اطراف خودش زید وجود دارد؛ زیدی که در مقابل است! زیدی که این طور است! زیدی

که آن‌طور است! درحالی‌که یک زید بیشتر نیست آینه زیاد است زید زیاد نشده است! چون آینه زیاد است صورت زید هم در اینجا زیاد است پس تمام اینها زید هستند درعین‌حال از وحدت زید در اینجا چیزی کم نشده است و زید همان زید واحد است! وجود هم در عالم تکوین واحد است ولی نمودهای وجود متفاوت هستند؛ این به این شکل آن‌هم به آن شکل اما درعین‌حال همه واحد هستند یعنی همه در تحت آن واحد، به وحدت آن وجود همه خودشان واحد هستند!

پس مسئله تجرد و مسئله ماده کاملاً حل می‌شود و دیگر در این صورت اشکالی نمی‌ماند. ما دیگر نه ماده‌ای داریم، نه صورتی داریم، نه مثالی داریم؛ ماده نداریم یعنی ماده‌ای درمقابل نداریم در عین این‌که ماده داریم مثال داریم معنا داریم صور داریم تمام این ماهیات مختلفه الحقائق را داریم تمام این انواع را داریم درعین‌حال همه اینها مجرد هستند و همه اینها داخل در قالب حقیقت وجود هستند. این مربوط به این فصل بود.

اما مسئله دیگر که در اینجا وجود دارد این است که آیا یک تعین با حفظ تعین خودش می‌تواند تعین دیگری را هم قبول بکند یا نه؟

تلمیذ: در بحث وجود شما وجودات را از وجودیت انداختید و فقط نمودی به آنها دادید مشکل اینجاست که اگر ما آن وجود مطلق را بتوانیم... مثالی که به مرآت زدند برای نمود است نه وجود!

استاد: ما چه موقع آمديم اين بيچاره‌هایی که این همه زحمت کشیده‌اند و در این دنیا آمده‌اند را از وجود بیندازیم و خلع صلاح کنیم؟! در مورد مرآئی هم همین‌طور است و قضیه تفاوت نمی‌کند. بالأخره شما در این مرآت عکس می‌بینید یا نمی‌بینید؟ این را که دیگر نمی‌توانیم انکار بکنیم درحالی‌که ذوالصوره واحد است.

رهر و منزل عشقیم و ز سرحدِ عدم *** تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم^۱

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۶۶.